

در یک یک بدست خراج این گرفت بود گفت آن مرد من می دانم که
 این سخن که مردم زهد ترا دین و الزم کنی که میگردم تو بن روی میگردی
 من تصور کردم آن مرد گفت خلیفه را که این را میگوید که خود خلیفه گفت بنویسم
 آن مرد گفت بدست تو میچسبم بهر بیایی که خواهی خلیفه گفت هر طوری که
 آن مرد گفت که طبع و رغبت می فرستم عمر عبدالعزیز گفت چون این را بر
 یکم از سواقی پس و شجاعت باشد مرا می باید این را بر باد آن مرد داد و گفت
 نقش کرد و داشت **آورده اند که** عمر عبدالعزیز بنی خدیجه و در خواب رسید و بزرگ
 و از جا برخاست چون پدیدار شد از وی پرسیدند که آیا بر سر لوطین بود
 و خواب که از تو رسیدی و لون بشه تو متعجب شد است گفت و مردم در خواب
 که بی قیامت قیام شده است و منادی ندا کرد که ابوبکر را رضی الله عنه
 پیش ازید پس او را پیش آوردند و حساب با او کل کردند و او را سوی پشت
 فرستادند و بعد از آن ندا کرد که عمر را رضی الله عنه پیش آرید او را پیش آوردند
 و حساب او کردند و بعد از آن ندا کردند که ابوبکر را رضی الله عنه و همچنین با او حساب
 عثمان بنی الله را حساب کردند و بعد از آن ندا کردند که امیر المومنین علی را
 رضی الله عنه پیش آرند و بعد از حساب کرد و جدا کرد ابوبکر رضی الله عنه پس
 در پشت بر و تختان خلفا و دیگر را چون رسیدند بوقت من را پیش بردند
 و انداخته اگر خدای عزوجل باین و سپید نماید و کبریا که رحمت خدای عزوجل بود

یا

یا که می شدم پس مرا سوی پشت روان کردند و ندیدیم در راه مردی ایستاده
 بای جنبانیدم گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رسیدم و بگویم که من خراج
 کنتم چایچه میکی گفت ای مسدیدم از رحمت خدای عزوجل آورده اند
 عمر عبدالعزیز را غلامی بود که و میزدم او روی شبی گفت این غلام خلیفه را
 یا امیر المومنین کل مردمان در دست راحت اند و من جز تو پس عمر عبدالعزیز
 گفت تو نیز بزرگوار است راحت باش رخ بر من است **آورده اند که** در این
 عمر عبدالعزیز را زنده اند و غلامی که این حرکت کرد و او را خواند و گفت
 این کار تو کردی گفت ای غلام و زیر این اطمینان کرد و از سوسر مردم این
 کبردار را بکشید و عمر عبدالعزیز گفت این سر را غایت کاری آمده است
 من ریشتمی نیمه و این حکایت بکس رسیده است شاید که از سبب من ترا
 کشتند پیش از آنکه من فرود آم تو گوئی که **عاقبت پادشاهان** از **ارشید رضی الله**
آورده اند که در عهد و خلعت افتاد و بعد از دو سال و یک شش ماه و یک
 ارشید از تخت فرو آمده در زمین و بجهت افتاد و وفایید و سیف است ای اگر
 خشم تو برین خلق است از سبب کثایان ایشان است بخون از ایشان و اگر
 خشم تو بر من است پیش تو ام هر جوانی که من قاتل را خلاص و به فرمان
 خدای عزوجل خلعت رفت و دروشنایی پادشاه **آورده اند که** پادشاهان
 ارشید را و زیری او معروف و مشهور و بی گناهی و او را نزد ابوبکر